

بررسی بازنمایی الگوهای کار کودکان در آثار داستانی محمدرضا یوسفی

فرامرز خجسته^۱

مریم زبیدی^۲

چکیده

پدیده‌ی کار کودکان و کودکان کارگر از جمله‌ی مسائلی است که در داستان‌های واقع‌گرای کودکان و نوجوانان مورد توجه برخی از نویسندگان قرار گرفته است. با نگاهی مقایسه‌ای میان ادبیات داستانی کودک و نوجوان و مقوله‌ی جامعه‌شناسی کار کودک و نوجوان، احتمالاً با نسبی بودن کار، نسبی بودن مفهوم کودک و نگاه‌های متفاوت به کار کودک - به دلیل تفاوت در متون فرهنگی و اجتماعی - روبرو خواهیم بود. در این پژوهش از طریق تحلیل متن تلاش می‌شود تا با بررسی داستان‌هایی از محمدرضا یوسفی که به موضوع کودکان کار و خیابانی در آثار خود توجه ویژه‌ای دارد، پدیده‌ی کار کودک در حوزه‌ی جهان داستان کودک و نوجوان بررسی شود. واحد تحلیل در این مقاله کلیت هر داستان خواهد بود.

واژگان کلیدی: ادبیات داستانی کودک و نوجوان، کودکان کار، محمدرضا یوسفی

۱. مقدمه

ارائه‌ی معنایی دقیق، لغت‌نامه‌ای و جهان‌شمول از کار کودکان امکان‌پذیر نیست. زیرا تعیین حدود، ثغور و ویژگی‌های دوران کودکی و در پی آن، تعیین این که دقیقاً کار چیست و به چه فعالیت‌هایی اطلاق می‌شود ارتباطی نزدیک با متن و بستر فرهنگی - اجتماعی مورد تحقیق دارد. حال تلفیق این دو واژه و بررسی کار کودکان شرایط را به مراتب دشوارتر خواهد کرد.

تعاریف فراوانی از منظر جامعه‌شناسی، پزشکی، روانشناسی، دین و ... در مورد کودکی ارائه شده است. از منظر علم جامعه‌شناسی - که در این پژوهش با آن سروکار داریم - دوران کودکی یک پدیده‌ی نوظهور نیست؛ بلکه یک مفهوم است. در واقع پیش از آنکه وجود خارجی داشته باشد، تصویری است که در ذهن مردم جوامع مختلف شکل می‌بندد، دوران کودکی نه یک مفهوم ثابت که مفهومی متغیر است و تعریفی متفاوت بسته به بستر فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی وابسته، از آن ارائه می‌شود. (شاه‌آبادی، ۱۳۸۲: ۴۶). «پیامد پدیدارشناسی این ناپایداری کاملاً مستند از این قرار بوده است که کودکی خودش در چهارچوب این فرآیند تاریخی، پایدار و با ثبات نبوده است. به عبارتی دیگر، کودکی، در حکم یک جایگاه اجتماعی، از طریق درک آن در بینش‌های متداول نوظهور که اساس تغییر سیاست، فلسفه، اقتصاد، مشی اجتماعی و هرچیز دیگر قرار می‌گیرد، با قالب‌های متفاوتی شناسایی شده است.» (جنکس، ۱۳۸۸: ۱۴۲). باید توجه داشت که هرچند کودکی و ویژگی‌های آن در محدوده زمانی مشخصی از یک جامعه، متفاوت با تجربیات و ویژگی‌های کودکی در زمانی دیگر است اما در هر حال پذیرفتنی به نظر می‌رسد که دوران کودکی، صرف نظر از اختلاف فرهنگ‌ها، ملیت‌ها، طبقات و مذاهب دارای ویژگی‌های عامی است که در هر جامعه‌ای می‌تواند موضوع مطالعه پدیدارشناسانه باشد و آن گونه نیست که تصور کنیم دوران کودکی، تحت تاثیر عوامل اجتماعی، می‌تواند به طور کلی تغییر ماهیت دهد تا آن جا که به طور مطلق حذف شود و نتوان تعریفی کلی از آن ارائه داد. هر چند منطقی می‌نماید که تحت تاثیر عوامل اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، در پاره‌ای موارد، ظهور و بروز متفاوت داشته باشد. در غیر اینصورت، به نظر نمی‌رسد مولفه‌هایی چون خردسالی، تمایل به بازی، خیال‌ورزی، اتکا به بزرگ‌ترها و ... که از ویژگی‌های عام و همیشگی دوران کودکی است، تحت تاثیر عوامل اجتماعی، به طور کلی قابل حذف باشند. (هجری، ۱۳۸۳: ۱۲۰).

اما «کار، پدیده‌ای با ساختار اجتماعی است که فاقد تعریفی جهانشمول در زمان‌ها و مکان‌های مختلف است،

faramarz.khojasteh@gmail.com

maryam.zobeidi@yahoo.com

^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

^۲ دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات کودک و نوجوان دانشگاه هرمزگان

بلکه معنی آن در فرهنگ‌های مختلف، متفاوت است. در بعضی از فرهنگ‌ها بین «کار» و «غیرکار» تفاوتی وجود ندارد؛ برخی دیگر بین کار و تفریح تمایز قائل می‌شوند؛ عده‌ای دیگر کار را مترادف با اشتغال می‌دانند. به طور کلی، کار ممکن است فرم یا شکلی از فعالیت باشد که به گونه‌ای باعث ایجاد تغییراتی در طبیعت می‌شود، ولی آنچه کار به حساب می‌آید، به زمینه‌ی اجتماعی خاصی بستگی دارد که آن فعالیت ایجادکننده‌ی تغییر، در آن زمینه صورت می‌پذیرد.» (صدقی نژاد، ۱۳۸۵: ۷۵). «در نتیجه آنچه که کار تلقی می‌شود از تجزیه و تحلیل یک فعالیت خاص مستفاد نمی‌گردد، زیرا مفهوم کار جزء ذاتی فعالیت‌ها نیست؛ این معانی، دارای ساختار و اصلیتی اجتماعی هستند؛ موجودیت آنها به گونه‌ای خاص موقتی، و در دراز مدت شکننده و ناپایدار است.» (همان)

توجه به کار کودک اخیراً و تنها توسط برخی از محققان اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است. از کار کودک در بسیاری از مهم‌ترین نوشته‌های جامعه‌شناسی اثری به چشم نمی‌خورد. به عنوان مثال در اثر کیت گرینت با عنوان جامعه‌شناسی کار اشاره‌ای به کار کودک نشده است.

محققان غالباً در تعریف کار کودک حساسیت و دقت بسیاری دارند و از اینکه هر کاری را کار کودک بنامند دوری می‌کنند. در تعریفی کلی کار کودک به کاری اطلاق می‌شود که مانع از رشد طبیعی جسمانی و روانی او شود؛ به سلامتی‌اش آسیب برساند، کودک را در معرض خطرات گوناگون-اخلاقی، اجتماعی، جسمانی - قرار دهد و مانع از حضورش در مدرسه شود. کودک کار ممکن است - به دلایل متعدد - مجبور به ساعاتی طولانی از کار با دستمزد بسیار پایین گردد. باید توجه داشت که هنوز هم « برای اهداف آماری تعریف این که چه فعالیتی برای کودک مضر و مانع پیشرفت اوست مورد بحث و مناقشه است زیرا این تعریف بستگی به این دارد که کودک در صورت نبود این کار به چه فعالیتی مشغول می‌شود.» (ادموندز ۲۰۰۷: ۸).

همانطور که عنوان شد محققان هر کاری را کار کودک نمی‌دانند. فیهه بیان می‌کند که همه‌ی کارها برای کودک بد نیستند. گاهی کودکان از فرصت‌های کاری با آغوش باز استقبال می‌کنند زیرا حسی از استقلال را برای آنها به همراه دارد. برخی از کارها برای کودکان به مثابه‌ی مناسب گذر به سمت بزرگسالی و عنصری مثبت در رشدشان تلقی می‌شود. فعالیت‌های سبک که به طور صحیح ساختار بندی و مرحله بندی شده باشند، برای کودک کار شمرده نمی‌شوند. به عبارتی دیگر، فعالیتی که از دیگر فعالیت‌های ضروری کودکان، یعنی بازی و تحصیل نمی‌کاهد، کار کودک، به حساب نمی‌آید. کار کودک فعالیتی است که به سلامتی و رشد کودک آسیب می‌رساند. (جیمز و همکاران ۲۵۸: ۱۳۸۵)

مسئله‌ی کار کودکان به رغم تصویب قوانین بسیار و تلاش‌هایی که از سوی جوامع و سازمان‌های بین‌المللی به منظور رفع این معضل اجتماعی صورت می‌گیرد همچنان پابرجاست و این اقدامات کمتر توانسته‌اند نتیجه‌ی قابل قبولی از خود بر جای گذارند.

۲. محمدرضا یوسفی در یک نگاه

محمدرضا یوسفی از پرکارترین نویسندگان حوزه‌ی داستانی ادبیات کودک و نوجوان است که به گفته‌ی خودش هیچ شغل دیگری جز نویسندگی ندارد. وی از معدود نویسندگانی است که به پدیده‌ی کار کودکان در آثار خود توجه ویژه‌ای دارد و این شاید به دلیل تجربیات شخصی نویسنده در دوران کودکی و نوجوانی است که به واسطه تولد در خانواده‌ای پرجمعیت مشاغلی چون دست‌فروشی، بساط‌گری و ... را تجربه کرده است. محور اصلی فعالیت‌های یوسفی داستان‌نویسی برای کودکان است اما در زمینه فیلم‌نامه، نمایشنامه و مباحث نظری درباره ادبیات کودکان نیز آثاری دارد. برخی از آثار او نامزد جایزه‌های گوناگونی بوده‌اند که در این بین به دریافت دیپلم افتخار کتاب کودک از دفتر بین‌المللی کتاب (IBBY) می‌توان اشاره کرد.

۳. خلاصه و تحلیل داستان‌ها

۳-۱. قلمزن و راهزن

سلمان، پسر فقیری که برای تهیه پول آینه و شمعدان جهیزیه‌ی خواهر دم بختش در جستجوی کار است، تصمیم می‌گیرد مثل یکی از پسران هم شهری‌اش - سهراب - در جستجوی کار ترک خانه و دیار کند. سلمان علی‌رغم نارضایتی مادر به همراه عمو گرگین راهی سفر می‌شود اما در مسیر سفر متوجه می‌شود که سهراب راهزن گردنه‌ها است و پولی را که برای خانواده اش می‌فرستاده از راه دزدی به دست می‌آورده است. سلمان که می‌ترسد سرنوشتی مثل سرنوشت سهراب داشته باشد از عموگرگین می‌خواهد که او را نزد استاد قلمزنی ببرد تا حرفه‌ای بیاموزد. در نهایت سلمان، قلمزنی می‌آموزد و آینه شمعدان مورد علاقه‌ی خواهرش را با دست خودش می‌سازد.

در این داستان با سه شخصیت کودک کار روبرو هستیم. سلمان، که کار قلمزنی می‌کند. خواهرش ته‌مینه که همراه مادرش بر دار قالی می‌نشیند و سهراب هم شهری سلمان، که در جستجوی کار از شهر خارج می‌شود اما راهزن گردنه‌ها می‌شود و کشته می‌شود. زمان و مکان در این داستان مشخص نیست اما رنگ و بوی فضای داستان ما را به گذشته‌های بسیار دور می‌برد. دوره‌ای که راهزنی و دوره گردی رواج داشته است. در این داستان پذیرفته شده است که سلمان هم، مانند خواهرش باید کار کند و هر دو به نوعی در بهبود وضعیت اقتصادی خانواده یاری‌گر باشند هرچند رنج و استندینگ، این را از ویژگی‌های جوامع اولیه می‌دانند: «در جوامع اولیه همه‌ی اعضای خانواده در جهت بقا و انسجام اجتماعی انجام وظیفه می‌کنند و کودکان نیز به فراخور ظرفیتشان کار می‌کنند. به عبارتی دیگر کار قسمتی از فرآیند جامعه‌پذیری در این گونه جوامع به شمار می‌آید (لهسایی زاده و اشرفی ۱۳۸۱: ۱۱۱).

سن سلمان در داستان ذکر نشده است ولی با توجه به تصاویر طراحی شده از او روی جلد و صفحات داخلی کتاب می‌بایست پسر نوجوان یا جوانی باشد. (سلمان در تصاویر ریش دارد).

پدر سلمان فوت شده است. سلمان که در دل‌های خواهر را با مادرش می‌شنود سعی می‌کند تا جای خالی پدر را پر کند:

سلمان، مات و متحیر به آسمان خیره شده بود که صدای ته‌مینه به گوشش رسید. ته‌مینه گریه می‌کرد و به ماه خانم می‌گفت: «اگر پدرم زنده بود، بهترین جهاز را برایم مهیا می‌کرد. سلمان بی‌کار است؛ خواستگارم هم تهدیست است. (۸-۹)

ترک روستا و محل زندگی به امید یافتن کار و موقعیتی بهتر، اتفاقی است که در مورد بسیاری از کودکان کار و خانواده‌هایشان می‌افتد. سلمان نیز در جستجوی کار تصمیم به مهاجرت می‌گیرد، بنابراین علی‌رغم مخالفت مادر راهی سفر می‌شود زیرا عقیده دارد کار مناسبی در شهر خودشان برای او وجود ندارد:

چشمان ماه خانم از اشک پر شد و گفت: «من راضی به سفر تو نیستم. راه پر از راهزن و گرگ است... طاقت دوری و چشم‌انتظاری ندارم. قالی که تمام شد، آن را بفروش و یک گاری بخر! با گاری بگرد و بار را از این سوی شهر به آن سوی شهر ببر! به همین قانع باش و صبر کن.»

سلمان پوزخندی زد. جلوی ماه خانم نشست و چشم در چشم او دوخت و گفت: «با باربری نان شب هم به زور در می‌آید. چرا جوانیم را بیهوده هدر کنیم؟...» (۱۳)

فقر و درآمد ناکافی خانوار که یکی از مهمترین دلایل کار کودکان است سلمان را وادار می‌کند که در جستجوی کاری شایسته باشد:

شب بود. سلمان در بسترش دراز کشیده بود. به روزگار بی‌سامانی خودش و ته‌مینه و ماه خانم -مادرش - فکر می‌کرد. زندگی آنها به سختی می‌گذشت... قالی بافی ماه خانم و ته‌مینه روزگار آنها را نمی‌گرداند. (۷)

سلمان در شهر، اتاق کوچکی برای خود اجاره می‌کند و شب‌ها بعد از اتمام کار برای خواب به آنجا می‌رود. اما زمستان که فرا می‌رسد سلمان مجبور می‌شود به کارگاه قلمزنی نقل مکان کند زیرا هیزم و آتشی برای گرم نگه داشتن اتاق تاریک و نمورش ندارد.

سلمان تمام روز را در کارگاه قلمزنی می‌گذراند و تمام تلاشش را میکند تا قلمزنی بیاموزد. اما در حین کار آسیب می‌بیند و پایش می‌سوزد:

استاد طاهر و شاگردها هراسان به حیاط کارگاه آمدند. قیر مذاب پوست پای سلمان را برداشته بود. سلمان از سوز و درد ناله می‌کرد... استاد طاهر و شاگردها، سلمان را به داخل کارگاه بردند. (۲۸)

اما استادکار سلمان سوختن پاها را مصیبت چندانی نمی‌داند! زیرا در کار قلمزنی به آنها نیازی نیست: «زیاد دل نگران نباش! بخت یارت بود که قیر بر روی پایت ریخت؛ اگر بر روی دستت می‌ریخت، مصیبت بود. قلمزن به سر انگشتانی ماهر و چشمانی تیزبین و عقلی هوشیار نیاز دارد. اگر یکی از این سه را نداشته باشد، نمی‌تواند قلمزن باشد.» (۳۲)

سلمان که اندکی قلمزنی آموخته آینه شمعدان مورد علاقه‌ی خواهرش را می‌سازد. دستمزد اولیه‌ی سلمان نیز به جای سلمان به مادرش داده می‌شود تا صرف تدارکِ جهیزیه برای خواهرش شود:

استاد طاهر به به ماه خانم گفت: «سلمان راه و رسم قلمزنی را آموخته است، اما هنوز قلمزن نیست. اگر پیش من بماند... البته از دستمزدش آنقدر به شما می‌دهم که برای تهمنه جهاز بخرید. بگذارید سلمان در پیش من بماند. خمیره‌ی کار را دارد. من از او قلمزنی استاد می‌سازم.» (۵۴)

ظاهراً این موضوع باعث شادی مادر سلمان می‌شود تا جایی که دیگر از دور بودن فرزندش ناراحت نیست و استادکار سلمان را «پدر» خطاب می‌کند:

ماه خانم، مهربان به سلمان نگاه کرد... تهمنه در آینه لبخند میزد... ماه خانم به استاد طاهر گفت: «شما برای سلمان، از پدر کمتر نیستید. سلمان باید قلمزنی را از پدرش بیاموزد.» (۵۴)

۲-۳. ستاره‌ای به نام غول

رضا غول، پسرک شیرین عقلی است که به خاطر هیکل بسیار درشتش مورد سوء استفاده‌ی خیرالله -سرپرستش- قرار می‌گیرد. خیرالله که گرفتار اعتیاد و بیکار است از رضا غول برای تأمین مخارجش استفاده می‌کند؛ او را به باغ وحش می‌برد تا ادای عتترا را دریاورد یا در محله‌های بالا شهر با او معرگیری می‌کند. دوستان رضا غول -بچه‌های هم محله‌ای اش- بارها مانع کارهای خیرالله می‌شوند. در پایان داستان، رضا غول که به خاطر دوری از روستایش زق آباد مریض شده است با کمک بچه‌ها به زق آباد باز می‌گردد. شخصیت‌های فرعی داستان، به تدریج و در طی داستان به مهربانی رضا غول پی می‌برند و با او دوست می‌شوند.

داستان ستاره‌ای به نام غول پر از ستاره‌هایی است که هر یک به دلیلی مجبور به کار هستند. قاسم پسرکی است که به میدان شهر می‌رود و گوشفیل می‌فروشد. سهیل هم به اجبار مادر تمام روز گوشفیل می‌فروشد و در زمانی که برای حضور در تعزیه به او نیاز است به دلیل کاری که دارد از انتخاب او صرف نظر می‌شود. به این ترتیب سهیل به دلیل کار از حضور در فعالیت اجتماعی محروم می‌شود:

سهیل بد نبود... ولی بیچاره وقت نداشت که به مسجد بیاید... و یاد بگیرد نقش پسر مسلم را چطور بازی کند. از صبح تا عصر دنبال گوشفیل فروختن بود و اگر یک روز از زیر کار در می‌رفت، بهجت خانم حساب او را می‌رسید. (۶۹)

مریم، دختر همسایه‌ی رضا غول، تنها دختری است که از او نمی‌ترسد، کنارش می‌نشیند و رضا برایش قصه می‌گوید. مریم برخلاف دخترهای دیگر که در کوچه لیلی و طناب بازی می‌کنند مجبور است خانه بماند و کنار مادرش کار کند تا خرج اعتیاد پدرش را درآورد.

بدون تردید بازی در رشد شخصیت اجتماعی و اخلاقی کودکان تاثیر بسزایی دارد و محروم ماندن کودکان کار از بازی با هم سن و سالانشان و حضور در زمین‌های بازی مانع از رشد شخصیتی آنان می‌شود. «یونسکو در این باره می‌گوید: فضاهای بازی می‌تواند نیازهای رشد کودکان را در تمامی زمینه‌ها فراهم سازد: رشد جسمی، رشد ادراکی،

رشد اجتماعی و رشد احساسی [یونسکو، ۱۹۸۷]. (مظفر، ۱۳۸۶: ۶۳) همچنین تعامل محیطی در دوره‌های سنی خردسالی، کودکی و نوجوانی لازمه رشد و شکوفایی توانایی‌های فیزیکی، شناختی و خلاقه افراد است و محیط زندگی در این دوران بر شکل‌گیری شاکله‌ی وجودی و رشد جسمی و روانی تأثیری قطعی دارد. (همان ۶۰)

هرچند که مادر مریم از به کار گرفتن مریم ناراضی است و آرزو می‌کند که هردو از این وضعیت خلاص شوند اما ظاهراً چاره‌ای ندارد:

اعظم خانم آه سوزناکی کشید و گفت: «همه باید از دست غولا فرار کنیم... چقدر مریم لیف ببافه و من کیسه بدوزم تا خرج اعتیاد بابای مریم خانم بشه، ها؟ یه روز با هم فرار می‌کنیم مریم!...» (۱۴۳)

اعظم خانم دلیل کار کردن خود و مریم را اعتیاد پدر مریم می‌داند اما مریم نظر دیگری دارد و تصور می‌کند که اعظم خانم همه‌ی دستمزدشان را صرف خرید شخصی می‌کند:

رضا غول معنی دستمزد را کمی دیر فهمید و بعد گفت: «تو چی از اعظم خانم میگیری، چیز، دستمزد؟ می‌گیری؟ -مامان اعظم؟ اون به من دستمزد بده؟ همه‌ی پولارو میکنه طلا و به خودش آویزون می‌کنه. (۱۳۵)

مریم شخصیت کودک داستان حس خود را نسبت به کار و نسبت به مادری که او را به کار واداشته بیان می‌کند: دسته‌ی مو را پشت گوشش زد و با ناراحتی گفت: «نه! مامان اعظم منو دوست نداره. اگه داشت که قلاب لیف بافی به دستم نمی‌داد، عروسکم رو توی حیاط پرت نمی‌کرد. نگاه کن انگشتمو!» (۱۳۴)

در داستان اشاره‌ای به سن رضا غول نشده و آنجا که آرزوی ازدواج با لایلا را بیان می‌کند نمی‌تواند نشانه‌ی روشنی برای تخمین سن رضا غول باشد زیرا رضا به لحاظ عقلی رشد طبیعی نداشته و در داستان نیز به این موضوع اشاره شده است:

خب این تیپ آدم‌ها رشد عقلیشون با رشد جسمیشون جور نیس. از نظر هوش و عقل عقب می‌مونن، ولی جسمشون رشد می‌کنه. فکر می‌کنی چندتا آمپول زدیم تا اینجور خوابید؟... (۱۶۱)

خیرالله از وضعیت جسمانی و ذهنی رضاغول سوء استفاده می‌کند اما کار خود را بد نمی‌داند:

خیری کمی نق نق کرد و گفت: «ما که معرکه گیر نیستیم عسکر آقا. با رضا تو خیابونا پرسه می‌زنیم و رزق و روزی این بدبخت رو هم یجوری خدا می‌رسونه... به هیكلش نگاه نکن. مغز بچه‌ی چهارساله رو داره.» (۷۹)

خیرالله از هیچ راهی برای پول درآوردن توسط رضا غول دریغ نمی‌کند. کودک را به استعمار تمام در می‌آورد و هربلایی که می‌خواهد سر او می‌آورد؛ رضا را در باغ وحش پشت میله‌های قفس می‌برد و از او می‌خواهد تا ادای عترها را دریاورد:

رضاغول با دیدن بچه‌های استثنایی و بقیه که جلو قفس او جمع بودند، به هیجان آمده بود و مانند گوریلی عظیم الجثه میله‌های قفس را تکان می‌داد... خیری مثل بقیه‌ی قفس‌ها که یک نگهبان کنار آنها بود، جلو قفس نشسته بود و به بچه‌ها مرتب می‌گفت: «واسش پول بندازین تا عربده بکشه، پول بندازین! از پول خیلی خوشش می‌آد... بعضی از سکه‌ها به صورت او می‌خورد و دادش در می‌آمد.» (ج دوم ۸)

رضاغول توسط خیری با تشتی پر از بستنی و کفگیر به دست جلوی در یک بستنی‌فروشی می‌ایستد تا نظر رهگذران را به جسم و هیكل خود جلب کند و از این طریق موجب فروش بیشتر شود. قراردادی میان خیرالله و صاحب بستنی‌فروشی وجود دارد تا مقداری از سود حاصل از فروش بیشتر به خیرالله برسد:

رسول خان رضا غول را صدا کرد. رسول خان روی بستنی‌ها را پر از قاشق چوبی کرد. لگن را دست رضا غول داد و گفت: «آقا رضا! واستا دم در و با این کفگیر هرچی دلت می‌خواد بستنی بخور، لگنو بگیر بالای دستت!» (ج دوم ۷)

به بردگی گرفتن کودک و استخدام اجباری به کار از بدترین اشکال کار کودک است. این در حالی است که بسیاری از کودکان به دلیل مشکلات فرهنگی و عدم آگاهی از حقوق شان نه تنها اعتراضی نمی‌کنند بلکه به خاطر

آزار و اذیت‌های سرپرستان واقعی یا غیرواقعی شان مطیع و فرمانبردارند و بدرفتاری‌های آنان را نوعی مجازات و نه آزار تلقی می‌کنند. (زندرضوی، انارکی ۱۳۹۱: ۴۶)

رضاغول مثل مجسمه‌ای که به حرف بیاید، گفت: «خیری فهمید که با تو و پهلویون اومدم معرکه گیری، دعوام کرد.»

- تو مگه از این تریاکی مفرنگی می‌ترسی؟

- هیس!

- آگه لچ کنه بدبخت می‌شم. (ج دوم ۹)

... خیری یک مشت به پای رضاغول زد و گفت: «راحت بشین نون حروم» (جلد اول ۱۰۹)

رضاغول که به همراه خیرالله به شهر آمده است با کمک بچه‌ها به روستایش زق آباد باز می‌گردد. بسیاری از کودکان کار و خیابانی مهاجرانی هستند که از شهرهای بسیار کوچک و یا از روستاها به شهر آورده می‌شوند. زند رضوی به نقل از روزنامه اعتماد دلایل کار کودکان را اینگونه عنوان می‌کند:

... اشتغال به کار کودکان با افزایش معضلات اجتماعی، اعتیاد، طلاق، مهاجرت روستاییان به شهرها، بی‌کاری و ... که حاصل توزیع نابرابر ثروت و شکاف روزافزون طبقاتی هستند، نسبت مستقیم دارد، چرا که با وخیم تر شدن اوضاع خانواده‌ها از لحاظ اجتماعی و اقتصادی، بخشی از بار سنگین تامین درآمد خانواده‌ها روی شانه‌های نحیف کودکان سنگینی می‌کند. (زندرضوی و انارکی ۱۳۹۱: ۴۲)

۳-۳. ستاره‌ای برای من

عموی قدی (قدرت) نابیناست و در آمدی ندارد به همین خاطر طنابی به گردن قدی می‌بندد و با او در سطح شهر تکدی‌گری می‌کند. قدی که با بیمار شدن عمو مجبور می‌شود تنهایی به گدایی برود به طور اتفاقی با سهراب آشنا می‌شود و پادوی او می‌شود. پس از مدتی عموی قدی فوت می‌کند و ننه نرگس همسایه‌ی قدی، سرپرستی اش را به عهده می‌گیرد. ننه نرگس که در جوانی از آبادی خود به شهر آمده بود تصمیم می‌گیرد به آبادی اش باز گردد و قدی را به پرورشگاه بسپارد اما گریه‌های قدی مانع می‌شوند و قدی همراه او به آبادی می‌رود. در آبادی، ننه نرگس با دیدن قبرستان خانوادگی که به سبب سیل کاملاً شسته شده است دیگر دلخوشی برای ماندن ندارد و با قدی به شهر باز می‌گردد.

کسی که قدی او را عمو صدا می‌زند عموی واقعی اش نیست و تا پایان داستان نیز مشخص نمی‌شود که چرا این مرد سرپرست قدی است. عموی قدی از دادن هرگونه نام و نشانی از پدر و مادر قدی خودداری می‌کند و به او می‌گوید که بازمانده‌ی والدینی است که در یک تصادف کشته شده‌اند و نشانی سنگ قبرشان را به قدی می‌دهد. قدی که سواد ندارد تا نوشته‌های روی قبر را بخواند حرف عمو را باور می‌کند اما بعد از مرگ عمو متوجه می‌شود که فریب خورده است و سنگ قبرها متعلق به افراد دیگری هستند.

قدی در داستان دو دوره را پشت سر می‌گذارد. دوره‌ی کودکی که سن مشخصی برای آن بیان نشده و دوره‌ی نوجوانی که به زعم نویسنده پانزده سالگی است و از آن پس ننه نرگس دیگر او را به جای قدی، قدرت می‌خواند: ننه نرگس لحظه‌ای ایستاد. به چشمان قدی خیره شد و گفت: «قدرت! پسر ننه نرگس! تو دیگه بزرگ شدی. اسم قدی واست کوچیکه، نه قدرت؟» (۲۰۰)

دوره کودکی قدی به گدایی همراه با عمویش سپری می‌شود. کاری که قدی به شدت از آن متنفر است: صدای تق و تق چند سکه شنیده می‌شد و قدی سرش را پایین می‌انداخت و با لچ تمام دندانش را به هم می‌سایید. صدای عمو که مرتب می‌گفت: «خدا خیرتان بده، خدا عوضتان بده، پابوس امام نصیبتان بشه...» تو گوش قدی می‌پیچید و سقف گنبدی شکل بازار دور سرش می‌چرخید. (۱۰)

قدی هرگز نمی‌تواند با کار گدایی کنار بیاید و آنجا که عمو از او می‌خواهد تا تنهایی به شهر برود و گدایی کند، بی‌اراده فرار می‌کند و تمام مدت کاسه‌ی گدایی را زیر کتفش پنهان می‌کند:

مثل آدمی که یکباره از ته چاهی بیرون بیاید، از بازار خارج شد و تا وسط خیابان دوید. با بوق کرکننده‌ی پیکانی ایستاد و به پیاده رو رفت و در سایه‌ی درختی نشست. کاسه را با حرص از زیر بغلش بیرون آورد؛ بغضش ترکید و زد زیر گریه و گفت: «من چقدر بدبختم خدا!» (۲۸)

احساس کودک نسبت به کاری که مجبور به انجام آن است در چند جای داستان از زبان قدی و از زبان نویسنده ارائه شده است. قدی که طناب به گردن بسته تا کاربرد عصای سفید را برای عمویش داشته باشد با آنکه گردنش پیوسته زخم است و می‌سوزد اما در آن لحظه که مجبور به گدایی می‌شود دست عموی نابینایش را با طناب گردنش می‌کشد تا از محیطی که برایش عذاب آور است دور شود:

با تمام زورش جلو می‌رفت و عمو را به دنبال خودش می‌کشید. نیش طناب پوست زخم گلویش را می‌کند و سوزش تندی خرخره اش را می‌جزاند؛ عمو یکریز دعا می‌کرد... عمو گفت: «قدی! چرا طنابه هی می‌کشی؟ بازار شلوغه، حواست باشه...» (۱۰)

طنابی که قدی برای گدایی کردن و راهنمایی عمو به گردن بسته آزارش می‌دهد. طناب آسیبی جدی به گردن قدی وارد کرده که تنها درمان و مرهم قدی برای آن دستمال سیاه بزرگ عموست که قدی گاهی آن را خیس می‌کند و بر گردنش می‌گذارد. شخصیت قدی در این داستان به شدت تحت آسیب‌های روحی و فیزیکی قرار می‌گیرد که راهی برای خارج شدن از آنها نمی‌یابد:

این جور وقت‌ها پوست زخم گلویم کنده میشه و طناب مثل نیش مار خرخره امو سوزن آجین می‌کنه. ننه جام زخم گلو من کی خوب می‌شه؟ خدا نکنه که یکمی عرق بکنم و عرق به بوم زخم بره، اون وقت از درد جگرم آتیش می‌گیره. (۲۱)

پولی که قدی و عمو از گدایی به دست می‌آورند صرف مخارج روزانه و کرایه خانه شان می‌شود. در واقع تنها دلیلی که موجب می‌شود قدی به اجبار کاسه‌ی گدایی را بپذیرد و به خیابان‌ها برود ترس از نپرداختن هزینه‌ی اجاره خانه و بی‌سرپناه شدن است. فرزند به کار گمارده شده، کسانی را در جایگاه پدری و مادر دارد که همان افرادی هستند که او را مجبور به کار درآمدزا برایشان کرده‌اند و بلکه چنین به کودک القا کرده‌اند که شرط نگهداری او و شرط حیات او کارکردن و تسلیم درآمد به آنهاست.

حرف عمو از خاطرش گذشت: «برو چشم‌تو قربان، یعقوب شب برای اجاره خانه پیداش می‌شه، برو!» یواش یواش به کاسه نزدیک شد. آن را برداشت و از اتاق بیرون زد. (۲۶)

کودک کار داستان از هرآنچه که او را به یاد موقعیتش می‌اندازد گریزان است و تلاش می‌کند تا در جزئی‌ترین فعالیت‌های روزمره اش مثل انسان‌های عادی زندگی کند:

بچه‌ها از مدرسه بیرون می‌آمدند... قدی از روی قصد از آن طرف خیابان می‌رفت، تا چشم بچه‌ها کمتر به او و عمو بیفتد، چون بچه‌ها با اینکه بارها او را دیده بودند، باز هم با تعجب به او و عمو نگاه می‌کردند. (۱۲)

آخه شاطر از عمو پول نمی‌گرفت. وقتی قدی پول را به شاطر می‌داد و نان را برمی داشت احساس خوبی به او دست می‌داد... حالا او هم مثل بقیه‌ی بچه‌ها سرش را بالا می‌گرفت و پول نان را به طرف دخل شاطر پرت می‌کرد. (۱۶)

قدی پول حاصل از دسترنج و کار را بر پول گدایی ترجیح می‌دهد و زمانی که برای اولین بار پولی غیر از پول گدایی که دستمزد کارش است را در دست می‌گیرد به شدت خوشحال است:

«...این جور پول درآوردن مزه‌ی دیگه‌ای داره. آدم هی مجبور نیست به هرکسی التماس کنه... تو که نمی‌دونی عمو! وقتی سهراب خان، اوستامو می‌گم همین اسکناسو کف دستم گذاشت به خدا مثل اینکه دنیارو به من داد...» (۳۲)

کودک کار در درددل‌های شبانه‌ای که با مادرش در خواب انجام می‌دهد آرزویش را رفتن به مدرسه عنوان می‌کند. این در حالی است که کار کودکان دسترسی‌شان را به محیط و منابع آموزشی محدود می‌کند و سرانجام آنها را مجبور به ترک تحصیل می‌کند. زندرضوی به نقل از تولایی دلایلی را برای متناقض بودن کار کودکان با تحصیل بیان می‌کند: «چند پژوهشگر بر پایه‌ی اسناد سازمان جهانی کار به سه دلیل کار کودکان را در تضاد با آموزش آنان ارزیابی می‌کنند: محرومیت از فرصت حضور در مدرسه، اجبار برای ترک تحصیل و اجبار به انجام کارهای سنگین و طولانی علاوه بر حضور در مدرسه. (زندرضوی و انارکی، ۱۳۹۱: ۵۸)

ای کاش تو پیشم بودی ننه جان!... منم مثل بقیه‌ی بچه‌ها به مدرسه می‌رفتم. راستی ننه جان، آگه من به مدرسه برم، باید اسم شناسنامه مو مثل همه‌ی بچه‌ها روی سینه ام بنویسم. عمو یادش رفته شناسنامه‌ی آقا جان چی هست، تو که بلدی، نه؟!... (۲۱)

قدی مدارکی دال بر هویت خود ندارد و بعد از فوت عمویش هم متوجه می‌شود که عمو، پدر و مادر او را نمی‌شناسد:

«عموی دروغگو! عموی گدا! ننه‌ی من کو؟ بابای من کجاس؟ بیدار شو! حرف بزن نامرد! گدا! همه‌ی پولایی که دارم تو کاسه ات می‌ریزم. فقط بگو ننه‌ی من کو؟ چرا به من دروغ گفتی؟!...» (۴۲)

ننه نرگس تصمیم می‌گیرد قدی را که دیگر پانزده سال دارد به پرورشگاه بسپارد. به قدی متذکر می‌شود که دیگر مرد شده است و باید تنها زندگی کند. موضوعی که توسط خانم کمالی نیز به قدی یادآوری می‌شود:

«از امروز واسه خودت مرد شدی. حق رشد گرفتن یعنی مرد شدن. برو کار کن و خرج مادرتو بده! قدر زحمتاشو بدون...» (۱۵۲)

اما ننه نرگس با گریه‌های قدی و دیدن اوضاع نابه سامان پرورشگاه ازین کار صرف‌نظر می‌کند:

ننه نرگس هراسان بلند شد. بالای پیشانی رضا زاغی یک انگشت شکاف برداشته بود و گوشتش بیرون زده بود. آقای مدیر خونسرد و عبوس یک زیرپوش کهنه را از دل رختها بیرون کشید، به طرف رضا زاغی پرت کرد و با تشر گفت: «صورتتو تمیز کن!» (۱۴۶)

مطالعات گوناگون حاکی از آن است که کودکانی که بر اثر شرایط مختلف، محیط تحمیلی جدید را پذیرفته‌اند فاقد احساسات عاطفی سالم هستند و در اغلب موارد نوعی شخصیت پریشان و غیراجتماعی دارند و از کنترل رفتارها و واکنش‌های پرخاشگرانه خود عاجزند. رضا زاغی - یکی از بچه‌های پرورشگاهی که ننه نرگس تصمیم می‌گیرد قدی را به آنها بسپارد - هنگام روبرو شدن با قدی برایش چاقو می‌کشد و او را تهدید می‌کند:

چشمان پسر برق زد و چاقو را جدی تر بالای سرش گرفت و گفت: «به خدا بجنبی شکمتو سفره می‌کنم. به من می‌گن رضا زاغی!» (۱۴۲)

وقتی قدی دست در دست ننه نرگس از راهروی پرورشگاه بیرون می‌رفت، رضا زاغی را دید که با صورت خونین به طرف دستشویی گوشه‌ی حیاط می‌رفت. صورت رضا زاغی مثل صورت خود قدی که توی خواب غرق خون بود، خونین مالین بود. رضا زاغی گریه می‌کرد... (۱۴۷).

ننه نرگس تصمیم می‌گیرد قدی را به مسئول بهزیستی بسپارد اما مسئول سرپرستی در پاسخ به درخواست ننه نرگس برای تامین مسکن کودک از او می‌خواهد که قدی را به خدا بسپارد!

خانم کمالی لبخندی زد و گفت: «کجا بره؟ بره تو اجتماع کار کنه. زندگیشو تامین کنه، لازم نیس به کسی بسپاریش، فقط به خدا بسپارشو خیالت آسوده باشه... مادرجون ما خونه مون کجاس؟ خود من هرچی حقوق می‌گیرم به جون بچه هام دودستی تقدیم صاحبخونه می‌کنم.» (۱۵۳)

ننه نرگس همراه با قدی به آبادی باز می‌گردد و با دیدن دختران قالیباف به یاد دوران کودکی و قالیبافی خودش می‌افتد. نویسنده در صفحات پایانی داستان دلیل قالیبافی ننه نرگس و دختران هم سن و سالش را فقر خانواده‌ها عنوان کرده است:

درست که قنات خشک شد و زمینهای ارباب نظر از قیمت افتاد، ولی دارهای قالی‌اش چند برابر شد. چون اهل آبادی گرسنه بودند و بچه‌هایشان را بر سر دارهای قالی او می‌فرستادند که ته هفته سوله‌ای ماست، کیسه‌ای بلغور، کاسه‌ای پنیر به خانه ببرند. ننه نرگس هم یکی از همان قالی‌بافها بود. (۱۹۵)

بنابراین دستمزدی به دختران قالیباف پرداخت نمی‌شد و تنها والدینشان مقداری از مایحتاج خوراک خانوادگی‌شان را عوض کارکودکان‌شان دریافت می‌کردند. دریافت دستمزد کمتر نسبت به بزرگسالان، فرمانبردار بودن کودکان و داشتن ویژگی‌های خاص فیزیکی در برخی کارها نظیر فرش بافی یکی از عوامل اقتصادی در گسترش کار کودک است. (تولایی و همکاران، ۳۰۴:۱۳۸۹)

۳-۴. پرپرو و مرغ دریا

عبود پسرک جنوبی برخلاف برادر سیگار فروشش، دریا و مرغ‌های دریایی را بسیار دوست دارد و هرروز همراه پدرش سوار بر لنج به دریا می‌رود تا هم کمک حال پدرش باشد و هم مرغ‌های دریایی را تماشا کند. پرپرو، مرغ دریایی است که با عبود انس می‌گیرد. امیر برادر عبود از او می‌خواهد که پرپرو را به او بدهد. عبود قفسی برای پرپرو تهیه می‌کند و پرپروی زندانی شده را به برادرش می‌دهد. اما امیر که پرپرو را مچاله و غمگین می‌بیند آزادش می‌کند. پرپرو پس از چند روز غیبت باز به سراغ امیر و عبود باز می‌گردد.

عبود و امیر برخلاف دیگر کودکان کار داستان‌های یوسفی خانواده‌ای واقعی دارند و در کنار پدر و مادرشان زندگی می‌کنند. پدر عبود ناخداست و برادرش امیر سیگار فروش است. نویسنده سن کودکان را مشخص نکرده ولی امیر برادر بزرگتر است و یکسال تفاوت سنی دارند. عبود به پدر کمک می‌کند و پدر هم به او دستمزد می‌دهد اما دستمزد عبود به اندازه‌ی دیگر جاشوهای لنج نیست:

عبود هم از صید سهم می‌برد ولی نه به اندازه‌ی جاشوها. ناخدا غلام آن قدر به او سهم می‌داد که با پولش چیزی که دلش می‌خواست بخرد و شوقش به صید و دریا بیشتر شود. (۱۰)

در داستان به تن نحیف عبود و عدم قدرت بدنی‌اش برای انجام کارهای صید اشاره شده است: عبود با قد و قامت تکیده و ریزه‌اش روی عرشه نشسته بود و به دریا زل زده بود. (۳)

عبود، سبدی پر از ماهی را کشان کشان به طرف یخچال لنج برد. جاشویی، سبد را از دست او گرفتو به کولش کشید و راه افتاد. (۱۰)

لحن داستان که لحن راوی است و به شکلی نماینده‌ی تفکر نویسنده است در قسمتی کار دریا را برای کودک بر کار سیگارفروشی ترجیح می‌دهد به شکلی که ظاهراً کار دریا را مثبت و کار سیگارفروشی را منفی تلقی می‌کند:

امیر نمی‌دانست، یا می‌دانست و فراموش کرده بود که پرپرو مرغ دریایی است، نه قفس! روزگار سیگارفروشی بدجوری او را از خود بیخود کرده بود. شب و روزش با سیگار و باکس و کارتون سیگار و خرید و فروش سیگار می‌گذشت. برخلاف عبود که خواب و بیداری‌اش پر بود از مرغهای دریایی. (۴۳)

و در جایی دیگر سیگار فروشی امیر را از زبان پدر عبود نکوهش می‌کند و آن را مایه‌ی بی‌آبرو شدن پدر می‌داند:

دلش رضا نمی‌داد که امیر سیگارفروشی کند. ناخدا غلام در میان اهل بندر صاحب ارج و قربی بود. با تشر به امیر می‌گفت: «اگر دریا نبود، لنج نبود، بابایت ناخدا نبود، حق داشتی لب بندر بساط سیگار دایر کنی؛ ... این جعبه‌ی سیگار را پرت کن وسط دریا! پرت کن میان آشغالها!» (۵۰)

سیگارفروش بودن امیر در لحن صحبت کردنش نیز منعکس شده است:

امیر کر و کر خندید و گفت: «مگر عقلت دود شده؟ پرپرو عقل ندارد!» (۲۳)

اما عبود جواب او را می‌دهد و سیگارفروش بودن امیر را به رخش می‌کشد:

عبود با تعجب به امیر نگاه کرد و عصبانی جواب داد: «تو عقل نداری! سیگارفروشی عقلت را دود کرده و به هوا داده. پرپرو و همه چیز را می‌فهمد!» (۲۴)

۳-۵. هفت دختران آرزو

پته‌ی هفت دختران که به باور مردم شهر آرزوها را برآورده می‌کند دزیده می‌شود و هفت دختر از شهر ماهان که دور هم جمع شده‌اند در کنار هفت دختر و قصه تصمیم می‌گیرند پته‌ی جدیدی بدوزند. بی‌بی پته پیرترین پته دوز شهر آنها را راهنمایی می‌کند و پته با کمک مردم و همت هفت دختر دوخته می‌شود. پته‌ی جدید در کنار پته‌ی دزیده شده (که توسط هفت دختر و دزیده و برگردانده شده بود) در شبستان شهر ماهان قرار می‌گیرد. هفت دختران آرزو با میل و رغبت خود و به تشویق اطرافیان ساعات طولانی را (از صبح تا عصر) به کار پته دوزی می‌گذرانند. در این میان اشارتی کوتاه و گذرا به انواع دیگری از کارهای کودکان نیز شده است. سن هفت دختران و دیگر شخصیت‌های کودک کار داستان مشخص نیست:

صدای شیپور و دهل در بازار پیچید. مردی شیپور می‌زد و پسر بچه‌ای در کنارش دهل کوچکی را به گردش انداخته بود و می‌کوبید... (۶۳)

تا نرگس به در خانه‌ی بی‌بی رسید، سیاوش گفت: «نرگس خانم دروغ گفتم، من پسر ترمه کاران نیستم. در آنجا شاگردم. دیروز دیدی که چگونه ترمه کاران به من فرمان داد؟» (۱۱۶)

هفت دختران پته‌ی هفت دختر و در مدت یک سال به اتمام رساندند. هفت دختران تمام روز را پته می‌دوختند. گاهی در حین پته دوزی سوزن به انگشت هایشان می‌رفت و زخم می‌شد. این اشاره‌ها در داستان نشانگر ظریف بودن کار پته دوزی و زمان بر بودن آن است. دختران پته دوز نیاز است که ساعات متمادی و با دقت تمام وقت خود را صرف این کار کنند:

ساق دوزی پته پیش می‌رفت. دخترها صبح زود می‌آمدند و تا ظهر کار می‌کردند. بعضی روزها ناهار را با خودشان پیش بی‌بی می‌آوردند و بعضی روزها به خانه می‌رفتند. (۷۵)

سوزن بر انگشت زهرا نشست. آخ گفت و انگشتش را به دهان گرفت... (۹۵)

ظاهراً هفت دختران، قبل از کار پته دوزی برای شبستان ماهان، این کار را به عنوان منبع درآمدی برای خود انجام می‌داده‌اند. کاری که درآمد چندانی برای آنها نداشته و بهبودی در وضعیت معیشت آنها ایجاد نکرده است. آرزو یکی از هفت دختران نارضایتی خود را از این کار بیان می‌کند:

آرزو گفت: «معما، نقل ما هفت دختر و همه‌ی پته دوزهای کرمان است که شب و روز پته می‌دوزیم و خانه‌ی مردم را قشنگ می‌کنیم، اما خودمان چیزی نداریم.» (۱۳۶)

برخی از شخصیت‌های بزرگسال داستان نیز کودکی خود را به کار پته دوزی گذرانده‌اند. یکی از آنها آهو خانم است. او از اینکه دوران نوجوانی خود را به کار گذرانده سخت پشیمان است:

آهو خانم می‌خواست با صدای بلند بگوید: «ای نرگس جان!... نوجوانی شیرینتان را مفت و مجانی نفروشید. اصلاً نوجوانی را نباید فروخت... من آن را به صدای جیرینگ جیرینگ چند سکه به ترمه کاران دادم، چه مفت!...» (۳۰)

آهو خانم در قبال کاری که انجام می‌داده دستمزد ناچیزی می‌گرفته است، در عوض صاحبان کار و سرمایه با در خدمت داشتن نیروهای کار کودک ارزان و مطیع روز به روز متمول تر می‌شوند و این نشان‌دهنده‌ی وضعیت و تقابل طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه دار است:

یادش نبود که چندین و چند پته دوخته بود و فقط صدای جیرینگ جیرینگ پولی که از ترمه کاران گرفته بود، در گوش و یاد او باقی بود. آن هم پولی نبود که دردی از دردهایش را درمان کند. فقط این را می‌دید که حجره‌ی ترمه کاران دهان باز کرد و مغازه‌ای بزرگ شد و بعد کارگاهی پشت آن ساخته شد و سرانجام او سلطان پته‌ی استان شد. (۲۹)

۳-۶. بچه‌های خاک

مَمَل یکی از چندین بچه‌های خیابانی است که با حسن لاشخور در زیرزمینی کوچک و تاریک زندگی می‌کند و

حسن از آن‌ها برای گدایی و معرکه‌گیری استفاده می‌کند. مَمَل دریافته است که برای هر کاری به شناسنامه نیاز دارد. مَمَل پس از طی ماجراهایی، بالاخره شناسنامه‌ای پیدا می‌کند و تصمیم می‌گیرد تا با نام و هویت جدیدش فرار کند. بچه‌های خاک، داستان تعدادی از بچه‌های خیابانی است که حسن لاشخور در ازای تامین خوراک و سرپناهی برای خواب آنها را مجبور به گدایی، معرکه‌گیری و دست‌فروشی می‌کند. شخصیت اصلی داستان مَمَل است که با مرگ دوستش اسماعیل به فکر تعیین هویت خود می‌افتد. اسماعیل که بخاطر درگیر شدن با حسن لاشخور از زیرزمین اخراج می‌شود با شربتی که از داروخانه گرفته خودکشی می‌کند و شب هنگام در خیابان از سرما یخ می‌زند. از آنجا که اسماعیل شناسنامه‌ای ندارد مسئولین قبرستان حاضر به خاکسپاری‌اش نمی‌شوند:

فری کولی با رنگ و رویش که مثل نمک سفید بود، مویش را چنگ می‌زد و می‌گفت: «وای خدای بدبختا، اسماعیل رو خاک نمی‌کنن، می‌گن شاید افغانی فراریه، از کجا معلوم ایرانی باشه. آخه مگه میشه، ها ممل؟» (۱۱)

همین اتفاق انگیزه‌ای برای مَمَل می‌شود تا هویتی برای خود دست و پا کند. انگیزه‌ای که با زبانی طنز و تلخ در داستان بیان شده است. هویتی که در حوزه‌ی حقوق و آزادی‌های اساسی جزو مقررات ویژه‌ی کودکان و نوجوانان است و حق هر کودک است. حق حیات، داشتن هویت شخصی، حق داشتن حریم خصوصی و ... (شیانی، ۱۳۸۲: ۲۱). مَمَل برای داشتن ابتدایی‌ترین حق و حقوق ناچار به تحمل بسیاری از ناملاایمات و سختی‌هاست:

- شناسنامه؟

- آره باباجون. این کم‌ترین چیزیه که به یه آدم می‌دن تا با بقیه فرق داشته باشه... سگا، این سگارو دیدی که خانم ناز نازی‌ها و بچه‌ممانی‌ها بغلشون می‌گیرن، اونا هم شناسنامه دارن، اون وقت مملی ما نداشته باشه!

- بگم واسه عزرائیل می‌خوام؟ واسه مردن؟ (۲۶)

مَمَل، اسماعیل و دیگر کودکان در ازای کارهایی که انجام می‌دهند مزدی دریافت نمی‌کنند. این کودکان، کارهایی از قبیل معرکه‌گیری، گدایی و ... را جهت داشتن سرپناه، محلی برای خواب و غذایی بخور و نمیر انجام می‌دهند. کودکان در صورت مطیع نبودن تهدید به از دست دادن سرپناه می‌شوند:

حسن لاشخور گفت: «امشبو که بیرون، رو یخا بخوابی، آدم می‌شی تا دیگه دنبال توپ بازی و فوتبال و علافی نباشی. بی پدر، این خونه که شب‌ها سرت رو توش بذاری و بکپی اجاره داره، مفت که نیست!» (۱۲)

مَمَل و دوستانش کودکانی خیابانی هستند. کودکانی که در تعریفی کلی یعنی پسران و دختران زیر هیجده سالی که خیابان برای آن‌ها به منزله‌ی خانه یا منبع معاش آن‌هاست و کودکانی که از مراقبت یا نظارت کافی برخوردار نیستند. (وامقی و همکاران، ۱۳۹۰: ۱۳۶)

کودکان داستان هر روز صبح سوار بر وانت می‌شوند و در سطح شهر برای کارهای مختلفی پراکنده می‌شوند. این شکل از گدایی که به صورت سازمان یافته صورت می‌گیرد سود ناشی از آن به یک نفر می‌رسد: سرچهارراهی که حسن لاشخور از قبل نشان کرده بود، وانت ترتر کرد، ایستاد و دوتا از بچه‌ها با یک چرخ دستی پیاده شدند... (۳۵)

(در بساط معرکه‌گیری) مریم دور می‌گشت و کاسه از اسکناس‌های دویستی، صدی و پنجاهی پر می‌شد. حسن لاشخور یواشکی به من اشاره کرد. چندتا پشتک و وارو زدم. به دور بساط چرخیدم... (۴۲)

سن مَمَل به صورت ضمنی در داستان مورد اشاره قرار گرفته است. مَمَل هنوز مدرسه نمی‌رود و حدود هفت یا هشت سال دارد. مریم از او کوچکتر است و علاقه‌ی زیادی به دیدن کارتون‌های تلویزیون دارد. اما تلویزیون دیدن بستگی به درآمدی دارد که بچه‌ها از گدایی و دوره‌گردی به دست می‌آورند:

«اینم تلویزیون آشغال! حالا بینم بعد از این چه جور کار می‌کنین و پول می‌آرین.» با صدای بلند گفت: «نکنه می‌خواین شب و روز پای تلویزیون بشینین و کارتون نیگا کنین، ها؟ از امروز هرکی کارو کاسبیش خوب نباشه حق تلویزیون تماشا کردن نداره، حتی این مریم!» (۱۰۶)

ممل به خاطر اینکه در معرکه گیری مجبور به پشتک وارو زدن است کمرش آسیب می بیند و از درد اشک به چشمانش می آید:

پاهایم روی چهارپایه به عقب خم شدند. صدای نرم و آرام قرچ قرچ بند بند استخوان هایم را می شنیدم و احساس می کردم اشک به چشم هایم دوید... درد توی ستون فقرات می پیچید. هرطوری بود پاهایم را از عقب آوردم و مثل یک عقرب تاب دادم تا به دهانم رسید. هر دو پا را به دور گردنم حلقه کردم. (۴۵)

صحبتهای شخصیت پری بلنده در داستان به سوء استفاده از کودکان جهت جلب توجه و ترحم رهگذران برای گدایی اشاره می کند. وامقی به نقل از آبتکار این امر را در کشورهای درحال توسعه بیشتر از کشورهای توسعه یافته می داند و بیان می کند که در کشورهای در حال توسعه کودکان کوچک تر، به دلیل ظاهر کودکانه و احساس ترحمی که در مردم ایجاد می کنند بیشتر از بزرگ ترها به کار خیابانی می پردازند لیکن در کشورهای توسعه یافته کودکان به دلیل اجباری بودن تحصیل و ممنوعیت کار کودکان دسترسی به کار خیابانی برایشان دشوارتر است. (وامقی و همکاران، ۱۳۷:۱۳۹۰)

پری بلنده با نگرانی به من و مریم و بقیه نگاه کرد و گفت: «تو کاسه ی من مرده کی به سکه می اندازه؟ وقتی مریم هست، دل مردم می سوزه...» (۳۶)

«کودکان خیابانی سه برابر بیشتر از کودکان عادی دچار اختلالات عاطفی می شوند و اغلب نیز رفتارهای ضد اجتماعی و تهاجمی دارند... در این کودکان، بزهکاری و انواع رفتارهای نادرست و ضد اجتماعی فراوانی دیده می شود. آنها معمولاً قادر به ایجاد پیوندهای عاطفی با دیگران نیستند. بیشتر منزوی هستند و به کسی وابستگی پیدا نمی کنند. در زمینه بلوغ اجتماعی نیز دچار مشکلات زیادی هستند. (ویژه نامه جامعه روزنامه همشهری ۱۳۹۱/۷/۹)

ممل این نابهنجاری را در هنگام گرسنگی با شکستن تابلوی یک پیتزا فروشی بروز می دهد. کاری که دوستش اسماعیل هم قبل از مرگش انجام داده بود:

آخری کار اسماعیل بود... سنگ و هر آشغالی که به دستش آمد، به طرف چراغها پرت کرد. وقتی حباب آن چراغ شکست و تکه هایش روی زمین باشیده شد، بلند مثل دیوانه ها خندید. (۱۳)

هرچه سنگ توی جوی بود، پهلوی دستم جمع کردم... تابلوی پیتزا فروشی را نشانه گرفتم... یک قلوه سنگ درست نشست تو دل پیتزا و چه صدای پوکی داد. جرق و جروق برق زد و دود از تابلو بلند شد... (۱۴)

ممل مشت به شکمش می زند و بی خیال گرسنگی اش می شود. بابا سیگاری به او سیگار می دهد و ممل که ظاهراً پیش از این سیگار را تجربه نکرده، شروع به پک زدن می کند:

سیگار روشن را از لای لیش برداشت و تو دهان من گذاشت. پی در پی به آن پک زدم. به سرفه افتادم و سیگار پرت شد. آن را برداشتم و باز پک زدم. بدجوری کخ کخ کردم... (۲۳)

تحقیقات انجام شده توسط وامقی و همکارانش به مصرف مواد و سیگار در میان کودکان خیابانی اشاره دارد. تحقیقات انجام شده میزان مصرف سیگار در میان این کودکان را ۷/۹ دانسته اند این در حالی است که محققان پایین بودن نتایج تحقیقات در این زمینه را به دلیل شرایط و محدودیت های خاص نمونه های آماری ذکر کرده اند. (رک وامقی و همکاران، ۱۵۴:۱۳۹۰)

کاستی ها و حقارت هایی که کودک کار با آنها دست و پنجه نرم می کند سبب ایجاد حسی از انتقام نسبت به جامعه و اطرافیان می شود. این حس ممکن است به تدریج به شکل رفتارهای مجرمانه و نابهنجار اجتماعی بروز یابد. ممل آرزو می کند بتواند همه ی خانه های خیابان های بالا شهر را با کلنگ خراب کند چون دوست کوچکش مریم آرزو می کند در توالی یکی از این خانه های بزرگ خواب راحتی داشته باشد:

از همه ی خانه ها بدم می آمد. اگر یک کلنگ به اندازه ی دنیا داشتم همه ی آنها را خراب می کردم و فقط همان یک توالی را باقی می گذاشتم تا مریم راحت تویش بخوابد... (۶۲-۶۰)

کودکان کار و خیابانی با مواجه شدن ناملایمات و خطرات متعدد قابلیت آن را دارند که تبدیل به بزهکاران و مجرمان اجتماعی شوند. ممل شخصیت کودک داستان چاقوی ضامن داری را به دوست کوچکش مریم می‌دهد تا در صورت بروز مشکل از آن استفاده کند:

- ... پس من با کی برم اسفند چرخونی؟

- با هیچ کس، برو اسفند چرخونی. اگه کسی حرف ناجور زد این چاقو پیشت باشه. (۲۲)

در طول داستان اشاره به انواع کارهایی شده که ممکن است یک کودک کار انجام دهد:

آن شب حسن لاشخور بی وجدان او را از هلفدونی بیرون کرد، چون تمام روز هزار و دویست تومان گدایی کرده بود، یعنی هیچی! (۱۱)

آخه واسه معرکه گیری و خیابون گردی و آشغال ورچینی و کارتن خوابی که کسی شناسنامه نمی‌خواد. (۲۵)

- معرکه گیری می‌کنی، نون خشک واسه‌ی حسن لاشخور جمع می‌کنی، کیسه رو کولت میزنی، اینا که شناسنامه

نمی‌خواد ننه جون، دولت گفته می‌خواد؟ (۵۴)

داوود سیا چندتا بچه پررو می‌خواد تا بیره اون ور مرز، شکم شونو پر مواد کنه، بعد مرده یا زنده‌ی اونارو

برگردونه، می‌خوای به اون بفروشم؟... (۵۸)

صاحب کار ممل گرفتار اعتیاد است و خانه‌ی مسکونی اش در کوچه پس کوچه‌های محله‌ای فقیر نشین است. به

وقت خماری عربده و فریاد می‌کشد و شب‌ها با دوستانش در زیرزمینی که بچه‌ها را نگهداری می‌کند بساط تریاک

کشی راه می‌اندازد.

در داستان قسمت‌هایی از برخورد مسئولین دولتی با بچه‌های کار و خیابانی به تصویر درآمده است. ممل که برای

درخواست شناسنامه به سازمان مرتبط مراجعه کرده به درستی راهنمایی نمی‌شود و در آخر هم موفق نمی‌شود که

شناسنامه بگیرد:

- پدر و مادرم؟

- آره، پس چی؟

- ندارم.

- یعنی از زیر بوته عمل اومدی؟ برو با پدر و مادرت بیا!

- اونا مردن. (۳۰)

آقای عینکی گفت: «حتما پدر و مادر نداری، ها؟ بچه خیابونی هستی، آره؟» و بعد به آقای صفایی گفت: «مثل

سگا گوشه‌ی خیابونا پس می‌اندازن، بعد ول می‌کنن و می‌رن.» به من گفت: «هیچ کس و کاری نداری؟...» (۳۳)

(پدرت) مرده؟ شناسنامه شو بیار. سر به نیست رفته؟ دنبال المثنای شناسنامه اش برو... معتاده، نمی‌آد؟ با یه

پاسبون وردار بیارش این جا. بچه صیغه‌ای هستی و اصلا بابا نداری؟ برو یه بابا پیدا کن!... حالا برو یه بابا هم پیدا

کن و بیار. (۷۷)

۳-۷. گرگ‌ها گریه نمی‌کنند

شهاب، قهرمان داستان و دوستانش از دست صاحب کارشان چنگیز که آنها را وادار به فروش مواد می‌کند فرار

می‌کنند و راهی روستایی می‌شوند. در روستا شهاب گرفتار گرگ‌های کوهستان می‌شود و گرگ‌ها شرط زنده ماندنش

را گرگ شدنش قرار می‌دهند. شهاب می‌پذیرد اما در دوراهی انسان ماندن و گرگ شدن باقی می‌ماند. در نهایت

شهاب زیرکانه گرگ‌ها را می‌کشد و از حالت گرگ بودن خارج می‌شود.

شهاب توسط کارفرمایش برای فروش و جابجایی مواد مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد. شهاب از صاحب کارش

و کاری که مجبور به آن است متنفر است. کودکِ داستان احساس و ترس خود را در حین جابجایی مواد چنین بیان

می‌کند:

از یک طرف وحشت مامورها بود و از طرف دیگر چنگیز که آن دورها مرا زیر نظر داشت و مشتتری که دیر می آمد... آن وقت من بودم و جوابی که باید به چنگیز می دادم و نمی دانستم چه کنم. گریه ام می گرفت... انگار که قطار پشت سر من بود که آن جور تالاق تالاق می کوبید و می آمد. (۸۷)

سن شهاب و دوستانش در داستان دقیقاً مشخص نشده است اما ظاهراً کودکان زیر هیجده سال هستند. شهاب سن پایینی دارد و با سر و وضع یک بچه مدرسه ای - با کیف و کتاب - مواد می فروشد تا ماموران پلیس کمتر به او شک کنند:

مامورها به من و بچه ها شک نمی کردند، چون سنی نداشتیم و کوچک بودیم. من و جواد و کاوه هر کدام یک کیف مدرسه داشتیم که پر از دفتر و کتاب و مداد رنگی و خودکار بود، ولی دروغی! (۱۸)

شهاب که در شهر کودک خیابانی و مواد فروش بوده، حالا که گرگ شده ترجیح می دهد گرگ بماند تا اینکه به وضعیت قبلی باز گردد. بودن کنار گرگ ها و داشتن سرپناه، به شکلی جایگزین کمبودهای مادی و روحی شهاب است:

گفتم: «نه، نمی خواهم آدمیزاد بشوم، چون باز باید به شهر بروم و شب ها زیر پل ها، یا روی نیمکت های پارک، یا زیر ماشین ها بخوابم. من در شهر هیچ کس و کاری ندارم، اما این جا شما هستید، لانه ای هست و با هم به شکار می رویم.» (۶۴)

سهم شهاب از دزدی و جابجایی مواد به اندازه ی خورد و خوراک روزانه و جایی برای خواب است. شهاب در خیابان نقش پسری را بازی می کند که کلید قفل موتور پدرش را گم کرده است. پدرش او را زیر لگد و کتک می گیرد و تصمیم می گیرد که موتور را با وانت جابجا کند. شهاب و چنگیز به این شکل با اغوای ابران پیاده موفق به دزدیدن موتورهای پارک شده در خیابان می شوند.

۴. نتیجه گیری

یوسفی در خلق داستانهایی با شخصیت کودکان کار و خیابانی و توجه به دغدغه های این کودکان در داستان هایش، در پی آن است تا شرایط زندگی این طبقه از کودکان را به تصویر بکشد. یوسفی با طرح دردها، آرزوها و شرایط نامطلوب زندگی کودکان کار و خیابانی و نوشتن درباره ی این کودکان توانسته است به ویژگی داستان های واقع گرا - که همان همذات پنداری است - جامه ی عمل بپوشاند و برای کودکان کار و خیابانی ابزاری به نام داستان بیافریند تا با خواندن آن ها دریابند که در این تجربه های تلخ و وضعیت های ناگوار تنها نیستند. از سویی دیگر فرصتی را برای دیگران کودکان فراهم آورده تا در احساسات و مشکلات این کودکان شریک شوند و افق دیدشان به زندگی را گسترش دهند.

کودک نه تنها به لحاظ جسمی وابسته به خانواده است بلکه در فرهنگ و سنت خانواده ی ایرانی تا مدت ها به لحاظ مادی و استقلال وابسته به نهاد خانواده است. بنابراین کودک و نوجوان را نمی توان به صورت کاملاً مستقل و جدای از خانواده بررسی کرد. با توجه به این نکته شخصیت های کودک خلق شده در داستان های بررسی شده از یوسفی را می توان در دو بخش تقسیم کرد: کودکان کار و کودکان خیابانی. کودکان کار کودکانی هستند که در کنار خانواده اصلی و نسبی خود زندگی می کنند اما به سبب ناتوانی سرپرستان خانواده در ایفای کارکردهای اجتماعی و خانوادگی مجبور به کار با هدف کمک و بهبود وضعیت اقتصادی خانواده هستند. شخصیت های امیر و عبود در پرپرو مرغ دریا و شخصیت سلمان در داستان قلمزن و راهزن از این قسم هستند.

دسته ی دوم کودکانی هستند که خانواده ای ندارند و در کنار افرادی زندگی می کنند که از زمانی نامعلوم سرپرستی آن ها را برعهده گرفته اند و به شکلی صاحب کار آن ها نیز به حساب می آیند؛ شخصیت ممل در بچه های خاک نمونه ای از این دست است. کودکان در قبال کاری که انجام می دهند دستمزدی نمی گیرند. این وضعیت در مورد کودکان دسته دوم - یعنی کودکان خیابانی که در کنار خانواده ی اصلی خود زندگی نمی کنند - پررنگ تر است و کار این کودکان در ازای سرپناه و خورد و خوراک ناچیزی است که از جانب کارفرما برایشان فراهم می شود.

نویسنده از طریق لحن راوی و شخصیت‌های داستانی تمایزی میان انواع کار ایجاد کرده و ارزش‌گذاری نامحسوسی را نسبت به شکل کار کودک اعمال کرده است. در آن جا که کودک به دلیل شرایط سخت و غیرانسانی تن به کار می‌دهد کارهای تولیدی و خدماتی در قیاس با کارهای کاذب ارزش بیشتری پیدا می‌کنند ولو آن که مشقت و سختی این کارها بیشتر باشد و کودک در شرایط دشوارتری قرار گیرد. این الگو از کار کودک در داستان‌های یوسفی تمایلی در ایجاد نگاه مثبت به کار کودک ندارد ولی در شرایطی دشوار که کودک مجبور به کار است سعی در برتری بخشیدن به اشکالی از کار با شرایط خاص دارد. به عنوان نمونه در داستان پریو مرغ دریا کار ماهیگیری عبود نسبت به کار - سیگارفروشی - برادرش امیر در مرتبه‌ی بالاتری قرار می‌گیرد و این ارزش‌گذاری در لحن شخصیت‌های داستان مشخص است.

در داستان هفت دختران آرزو که بستری فانتاستیک دارد هفت دختران در تلاش برای بازگرداندن تعادل از دست رفته‌ی زندگی اجتماعی جامعه‌ی خود دست به یک عمل قهرمانانه می‌زنند و با تحمل شرایطی تبدیل به ابرقهرمان‌های جامعه‌ی زمان خود می‌شوند. هفت دختران که پیش از این رویداد دخترانی معمولی بودند با ایشاری که در کار پته دوزی از خود نشان می‌دهند مورد تقدیر و قدردانی جامعه‌ی بزرگسال قرار می‌گیرند و تبدیل به کودکانی اصیل و محترم می‌شوند. کودکانی که خود را به خاطر دیگران به خطر می‌اندازند و در صورت لزوم و نیاز به آن‌ها تبدیل به ابرقهرمان می‌شوند؛ کودکانی که برای خوب بودن دیگران قربانی می‌شوند. در این الگو، نویسنده تصویری منفی و ناخوشایند از کار کودک ارائه نکرده است و با نمایش کودکی از خود گذشته و ایشارگر با قرار گرفتن در شرایطی متفاوت تا اندازه‌ای نگاهی مثبت به این مقوله داشته است.

داستان‌های یوسفی به لحاظ زمانی در فضای جامعه‌ی چنددهه‌ی اخیر روی می‌دهند. هرچند هیچ اشاره‌ای به تاریخ و زمان در هیچ یک از داستان‌ها نشده است اما همگی داستان‌ها جز داستان قلمزن و راهزن وضعیت مشابهی به وضعیت جامعه‌ی معاصر دارند. در داستان قلمزن و راهزن با توجه به اشاره‌هایی - مثل وجود راهزن در گردنه‌ها، رواج کار دوره گردی، استفاده از هیزم برای گرم کردن خانه و ... - مشخص می‌شود که داستان در گذشته‌های دور جریان دارد. زمان در این داستان در نوع نگاه نویسنده به کار کودک اثر گذاشته است. در داستان قلمزن و راهزن نیز به شکلی دیگر الگوی پیشین و نگاه مثبت به کار کودک نشان داده است. یوسفی در این داستان سعی در القای حسی منفی از کار کودک به مخاطب ندارد و کار سلمان را نوعی تشرف به بزرگسالی برای او می‌داند که در نهایت حس شیرینی در او ایجاد می‌کند. این امر موجب شده تا تصویر کارفرما نیز از شخصیتی با ویژگی‌های منفی و مبتنی بر سودجویی به صورت یک انسان شریف و دلسوز تغییر یابد به گونه‌ای که استادکار قلمزن را می‌توان در هیئت مراد و پیر آیین‌های تشرف و سلوک تصور کرد. به نظر می‌رسد که نوع نگاه به کار کودک در بازه زمانی گذشته و در فضایی سنتی از این منظر است.

محدوده و فضای کار کودکان داستان بر اساس جنسیت شان متفاوت است. کار دختران داستان در خانه و غالباً یدی است. مریم در ستاره‌ای به نام غول لیف می‌بافد و هفت دختران در داستان هفت دختران آرزو در خانه پته دوزی می‌کنند؛ ننه نرگس در کودکی خود قالی می‌بافته و آهو خانم پته دوزی می‌کرده است در این بین تنها مریم در داستان بچه‌های خاک محیط خارج از خانه را با کار گدایی تجربه می‌کند. این موقعیت مکانی برای پسران، خارج از خانه است و کودکان پسر داستان همگی خارج از خانه کار می‌کنند.

شخصیت‌های اصلی داستان که به عنوان کودک کار به مخاطب معرفی می‌شوند از تحصیل بی بهره مانده‌اند. کارفرمایان کودک ظاهراً تحصیل کودک و داشتن سواد خواندن و نوشتن را مانعی برای استثمار کودک می‌دانند. تحصیل و ارتباط با دیگران از طریق محیط‌های آموزشی می‌تواند فراهم کننده‌ی زمینه‌ای برای آگاهی کودکان با حقوق شان شود و یا از سویی موجب جلب حمایت مسئولان آموزشی و تربیتی با شناسایی وضعیت کودک کار شود. کارفرمایان کودک خصوصاً کودکان خیابانی شاید با اطلاع از این مسئله و به صورت عامدانه کودک را از محیط

آموزشی دور ننگه می‌دارند تا خود را از برخوردهای اجتماعی و قضایی برهانند؛ عموی قدی از آنجا که می‌داند قدی سواد خواندن و نوشتن ندارد با این دروغ که پدر و مادرش در یک تصادف کشته شده‌اند و قدی دیگر سرپرستی جز او ندارد قدی را به شدت به خود وابسته و از او در کار گدایی سوء استفاده می‌کند. در این بین کارفرمایان کودک نه تنها کودک را از چنین محیط‌هایی دورنگه می‌دارند بلکه از پوشش کودک در اصطلاح مدرسه‌ای برای پیشبرد کارهای غیرقانونی خود مثل فروش مواد مخدر استفاده می‌کنند. شهاب در داستان گرگ‌ها گریه نمی‌کنند از پوشش خاص دانش آموزی - یعنی داشتن کیف و کتاب - برای فروش مواد استفاده می‌کند.

از منظر داستان‌ها مهم ترین عامل در ایجاد کار کودک فقر است. عاملی که تاثیر آن در بررسی‌های اجتماعی و اقتصادی مرتبط با کار کودکان مورد تایید قرار گرفته است و به عنوان تاثیرگذارترین عامل معرفی می‌شود. در همهی داستان‌ها فقر - به صورت آشکار و پنهان - بر زندگی کودکان سایه انداخته و آن‌ها را وادار به کار می‌کند. فقر در داستان‌هایی مثل بچه‌های خاک، ستاره‌ای برای من و .. به شکلی آشکار و در داستان هفت دختران آرزو به شکلی پنهان اولین عامل در ایجاد مقوله‌ی کار کودکان است. هفت دختران آرزو پیش از آن که به کار پته دوزی برای شبستان بپردازند این کار را به عنوان منبع درآمدی برای خود دنبال می‌کردند.

سخن آخر اینکه در داستان‌های محمدرضا یوسفی الگوهای متنوعی از کار کودک باز نمود شده است و نگاه ثابت یا غیرقابل انعطافی به مقوله‌ی کار کودک دیده نمی‌شود؛ کار کودک بر اساس شرایط کودک و خانواده و متن‌های اجتماعی گوناگون با لحن‌های متفاوتی وانمود شده است. در مواردی کار کودک را در مقام تشرف و رسیدن به کمال و پختگی نشان می‌دهد که در این موارد کودک با کار کردنش در هیئت قهرمانی ایثارگر تبلور می‌یابد؛ در مواردی انواعی از کار کودک را در مقایسه با برخی شغل‌های کاذب می‌پذیرد و در نمونه‌های بسیاری به شدت در مقام اعتراض و نقد کار کودک برمی‌آید.

فهرست منابع

- ۱- جنکس، کریس (۱۳۸۸)؛ *دوران کودکی*، ترجمه‌ی سارا ایمانیان، تهران: انتشارات اختران
- ۲- جیمز، آیسون و همکاران (۱۳۸۵)؛ ترجمه‌ی علیرضا کرمانی و علیرضا ابراهیم آبادی، *جامعه شناسی دوران کودکی*، تهران: انتشارات ثالث
- ۳- زند رضوی، سیامک؛ رحیمی پور انارکی، ناهید (۱۳۹۱)؛ *جامعه شناسی و کار کودکان*، تهران: انتشارات قطره
- ۴- شاه آبادی، حمیدرضا (۱۳۸۲)؛ *مقدمه بر ادبیات کودک و نوجوان*؛ بحثی در شناخت مفهوم دوران کودکی، تهران: انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- ۵- گرینت، کیت (۱۳۸۵)؛ *جامعه شناسی کار*، ترجمه‌ی رضوان صدقی نژاد، تهران: انتشارات علم
- ۶- گیدنز، آنتونی (۱۳۹۰)؛ *جامعه شناسی*، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، چ ۲۶، تهران: انتشارات نشر نی
- ۷- یوسفی، محمدرضا (۱۳۸۶) *بچه‌های خاک*، چ سوم، تهران: انتشارات افق
- ۸- یوسفی، محمدرضا (۱۳۸۸) *پر پرو مرغ دریا*، چ چهارم، تهران: انتشارات مدرسه
- ۹- یوسفی، محمدرضا (۱۳۷۵) *ستاره‌ای به نام غول*، جلد اول و دوم، تهران: انتشارات قدیانی (بنفشه)
- ۱۰- یوسفی، محمدرضا (۱۳۷۵) *ستاره‌ای برای من*، تهران: انتشارات نقطه
- ۱۱- یوسفی، محمدرضا (۱۳۹۰) *قلمزن و راهزن*، چ دوم، مشهد: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
- ۱۲- یوسفی، محمدرضا (۱۳۸۹) *گرگ‌ها گریه نمی‌کنند*، تهران: انتشارات افق
- ۱۳- یوسفی، محمدرضا (۱۳۸۴) *هفت دختران آرزو*، چ دوم، تهران: انتشارات سروش
- ۱۴- مظفر، فرهنگ و همکاران (۱۳۸۶)؛ «نقش فضاهای باز محله در رشد و خلاقیت کودکان»، *باغ نظر*، ش ۸، صص ۶۳-۶۰.

۱۵- تولایی، حسین و همکاران (۱۳۸۸)؛ *رابطه‌ی کار کودک با توسعه و رفاه اجتماعی*، نشریه‌ی علوم اجتماعی شماره‌ی ۳۵

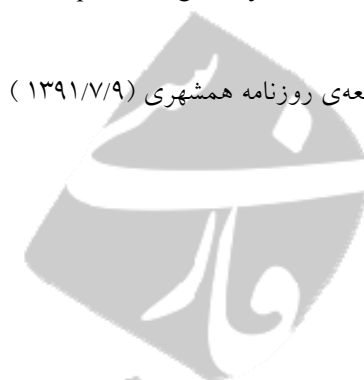
- ۱۶- شیانی، ملیحه (۱۳۸۲) *مشارکت اجتماعی کودکان*، نشریه‌ی رفاه اجتماعی، شماره ۷
- ۱۷- کلاتری، صمد؛ کیانی، مژده (۱۳۸۲)؛ *بررسی تطبیقی کار کودکان در کشورهای پیشرفته و جهان رو به توسعه با تکیه بر شاخص توسعه انسانی*، نشریه اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره‌ی ۲۳۱ و ۲۳۲
- ۱۸- لهسایی زاده، عبدالکریم؛ اشرفی، حجت الله (۱۳۸۱)؛ «*بررسی عوامل تعیین کننده‌ی کار کودکان*»، نامه پژوهش، شماره ۲
- ۱۹- وامقی، مروثه و همکاران (۱۳۹۰) *مرور نظام مند مطالعات کودکان خیابانی در دهه‌ی اخیر در ایران: عوامل خانوادگی مرتبط و پیامدهای خیابانی شدن کودکان*، نشریه‌ی علوم اجتماعی، شماره‌ی ۳
- ۲۰- هجری، محسن (۱۳۸۳) *درک جامعه شناختی از مفهوم دوران کودکی، کتاب ماه کودک و نوجوان*، شماره ۸۰، صص ۱۱۷- ۱۲۶

۲۱- Eric V. Edmonds (۲۰۰۷) , CHILD LABOR in NATIONAL BUREAU OF ECONOMIC RESEARCH , Cambridge , NBER Working Paper No. ۱۲۹۲۶

۲۲- Sorin, Reesa (۲۰۰۵) , Changing image of childhood - reconceptualising early childhood practice, *International Journal of Transitions in Childhood*.



دانشگاه هرمزگان



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

ویژه‌نامه‌ی جامعه‌ی روزنامه همشهری (۱۳۹۱/۷/۹)

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir